

۲۳۴ گفتار بیست و سوم

۲۳۴ آموزش: بزرگترین منبع

گفتار بیست و سوم

آموزش: بزرگترین منبع

ای.اف. شوماخر

مقصود واقعی آموزش این است که شما تا آنجا که می‌توانید یاد بگیرید. یاد بگیرید که چگونه از میان انبوه اطلاعات و باورها، آن مقدار اندکی را که به راستی مفید است و به دانستن می‌ارزد، برگزینید.

علم و مهندسی زاینده "دانش فنی" است؛ اما دانش فنی بخودی خود هیچ است؛ وسیله‌ای بدون هدف، امکانی محض و جمله‌ای ناتمام است. دانش فنی همانقدر "فرهنگ" است که پیانو موسیقی. آیا آموزش می‌تواند به یاریمان آید تا جمله را تمام و امکان را به واقعیتی تبدیل کنیم که به سود انسان باشد؟

نخستین و مهمترین وظیفه آموزش، انتقال باورها و ارزشها و تجربه‌هاست. در ضرورت انتقال دانش فنی هم هیچ تردیدی نیست اما این مهم در درجه دوم است؛ زیرا تا حدی بی‌احتیاطی است که نیروی عظیم دانش را در اختیار انسانها بگذاریم ولی مطمئن نباشیم که آنها برای کارهایی که با آن انجام می‌دهند، دلیل خردمندانه‌ای دارند. در حال حاضر با کمی دودلی می‌توان گفت که کل بشریت در خطر نابودی است، اما نه به این دلیل که دانش فنی

علمی و تکنولوژیک وی کافی نیست بلکه به این جهت که به گونه‌ای ویرانساز و غیر خردمندانه از آن استفاده می‌کند. آموزش بیشتر تنها آنگاه که به خردمندی بیشتر بیانجامد، می‌تواند به بشریت کمک کند.

عصاره آموزش، انتقال "ارزشها"ست؛ اما ارزشها در انتخاب راه و رسم زندگی هیچ سودی به ما نمی‌رسانند مگر آنکه از آن ما بشوند و بهتر بگوئیم، ملکه ذهن ما بشوند. این بدان معناست که ارزشها از اصول محض با ادعاهای متعصبانه فراتر می‌روند. ما با ارزشهایمان می‌اندیشیم و احساس می‌کنیم و به وسیله آنها دنیا را می‌نگریم، تفسیر می‌کنیم و می‌آزمائیم. وقتی می‌اندیشیم، فقط نمی‌اندیشیم: ما به کمک باورهایمان می‌اندیشیم؛ ما خالی‌الذهن نیستیم. وقتی می‌اندیشیم به این دلیل است که ذهن ما قبلاً با باورهایی که به وسیله آنها می‌اندیشیم پر شده است. در سراسر دوره نوجوانی و جوانی، پیش از آنکه شعور و ذهن نقادمان همچون یک سانسورچی و لشکری نگهبان به کار بیفتد، انبوهی از باورها به ذهنمان راه می‌یابد. شاید کسی بگوید که در این سالهای قرون وسطایی، ما فقط وارث [باورها] هستیم و تنها در دهه‌های بعدی است که ساماندهی این میراث را به تدریج یاد می‌گیریم.

اگر آموزش ربطی به متافیزیک نداشته باشد، کمکی به ما نمی‌کند. درست است که آنچه تدریس می‌شود، موضوعاتی از نوع علوم [طبیعی] یا علوم انسانی است، اما اگر آموزش به شفاف سازی متافیزیک یا به زبان دیگر به شفاف سازی باورهای اساسی منجر نشود، نمی‌تواند انسان را آموزش بدهد؛ و در نتیجه نمی‌تواند در زمره ارزش واقعی جامعه قرار گیرد.

غالباً تأکید می‌شود که "تخصصی شدن زیاده از حد" آموزش را ضایع کرده، اما این صرفاً یک پنداشت مغرضانه و گمراه کننده است. تخصصی شدن، به خودی خود، اصل نادرست آموزش نیست. وانگهی چه گزینه دیگری متصور است؟ از همه موضوعات عمده کمی را و آنهم ناشیانه دانستن؟ یا ایجاد کتابخانه‌ای بزرگ که افراد ناچار باشند وقتشان را به رغم میل باطنی، صرف مطالعه موضوعاتی کنند که هیچ علاقه‌ای به فراگیری آنها ندارند و

در همان حال از آنچه که مایلند [عمیقاً] بیاموزند، منع شوند؟ این پاسخ، درست نیست زیرا دستاورد چنین آموزشی یک انسان "روشنفکر" است که کاردینال نیومن به شدت از او انتقاد می‌کند! "دنیای کنونی ما چنین تصویری از روشنفکر دارد: "..... صاحب نظری همه فن حریف در مسائل فلسفی و در همه موضوعات روز!" این نوع صاحب نظر بودن به جای آنکه نشانه دانش باشد، نشانه ناآگاهی است. کنفوسیوس گفت: "آیا مایلید معنای دانش را به شما بیاموزم؟ وقتی انسان می‌داند چه چیز را بشناسد، او آن را می‌داند و اگر نداند و بداند که نداند، این دانش است."

مشکل آموزش در تخصصی شدن نیست؛ بلکه در ارائه سطحی مطالب و فقدان شعور متافیزیکی است. علوم، بدون هیچ معرفتی نسبت به پیش‌فرضهای علم، معنا و مفهوم قوانین علمی و جایگاه علوم طبیعی در پهنه تفکر بشری تدریس می‌شود. نتیجه این است که پیش‌فرضهای علم، به جهت نتایجی که به بار می‌آورند، معمولاً نادرس هستند. علم اقتصادی که هیچ نگرشی نسبت به سرشت انسان ندارد، شالوده نظریه اقتصادی امروز را تشکیل می‌دهد و تدریس می‌شود. حقیقت این است که بسیاری از اقتصاددانان، از این واقعیت بی‌خبرند که تلویحاً چنین نگرشی بر تدریس آنها حاکم است و اینکه اگر چنین نگرشی تغییر کند، تقریباً همه نظریه‌های آنان تغییر خواهد کرد! از سوی دیگر، آموزش علوم سیاسی، بی‌آنکه همه پرسشها به ریشه‌های متافیزیکی شان باز گردند، چگونه می‌تواند معقول باشد؟ اگر تفکر سیاسی همچنان از مطالعه جدی مسائل متافیزیکی و اخلاقی مبتلابه امتناع ورزد، لاجرم باید به مغلطه و کلی‌گویی بیانجامد. در حال حاضر این مغلطه‌ها به حدی زیاد است که جا دارد در ارزش آموزشی مطالعه بسیاری از موضوعات به اصطلاح انسانی تردید نمائیم. از آن‌رو می‌گوییم "به اصطلاح" که اگر موضوعی نتواند نگرش خود را نسبت به سرشت انسانی روشن کند، به سختی می‌تواند عنوان "انسانی" بخود بگیرد.

همه موضوعات، صرف نظر از میزان تخصصی بودنشان، به یک کانون متصل هستند؛ درست مثل پرتوهایی که از خورشیدی ساطع می‌شود. این کانون از بنیادی‌ترین باورهای ما

ساخته شده است؛ از آن نوع باورهایی که واقعاً می‌توانند ما را به حرکت درآورند. به عبارت دیگر، این کانون از **متافیزیک و اخلاق** تشکیل شده است؛ از باورهایی که چه خوشایند باشند و چه ناخوشایند، در فراسوی دنیای واقعیت هستند. اینها را نمی‌توان با توسل به روشهای علمی متداول، اثبات یا نفی کرد؛ اما این مطلقاً بدان معنا نیست که آنها "ذهنی" یا "نسبی" و یا از نوع قراردادهای دلخواهی محض هستند. آنها باید به واقعیت نزدیک باشند، هر چند که در فراسوی واقعیتها جای دارند. اگر آنها به واقعیت نزدیک نباشند، پایبندی به چنان مجموعه‌ای از باورها به ناچار منتهی به فاجعه می‌شود.

آموزش تنها زمانی به یاری ما می‌آید که **"انسان کامل"**^۱ تربیت کند. انسان واقعاً فرهیخته کسی نیست که اندکی از همه چیز می‌داند و حتی کسی نیست که جزئیات همه موضوعات را می‌داند (اگر چنین چیزی ممکن باشد). انسان کامل، در واقع؛ ممکن است دانش اندکی از واقعیتها و نظریه‌ها داشته باشد اما کاملاً به کانون متصل است (!). او در مورد باورهای بنیادی خویش، در باره نگرشش به معنا و مقصود زندگی خویش، هرگز شک نمی‌کند. شاید او نتواند این مطالب را در ظرف واژه‌ها بریزد و توضیح دهد اما سلوکش در زندگی، از آرامش خاطر مؤمنانه‌ای نسبت به آن "اتصال" حکایت می‌کند که نشانه‌ای از روشنی جان اوست!

